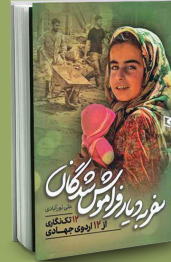


کتاب «سفر به دیار فراموش شدگان» شامل ۱۲ تکنگاری از ۱۲ اردوی جهادی است. این اردوها در سال‌های مختلف و در استان‌ها و مناطق مختلف برگزار شده است. از سیستان و بلوچستان و منطقه بشاگرد در هرمزگان گرفته تا استان‌های شمالی از کردستان گرفته تا سیزوار در خراسان و از قم و اصفهان گرفته تا منطقه اندیکا در خوزستان و لرستان. در این تکنگاری‌ها تلاش شده است تا همه جنبه‌ها، فعالیت‌ها و اتفاقات اردوهای جهادی دیده و نگاشته شود. همچنین توجه به وضع زندگی مردم در مناطق محروم، کسب‌وکار آنها، کمیودها، اثرات حضور نیروهای جهادی در روستاها، طرح‌هایی که ساخته می‌شود، بازدیدهای مسئولان از اردوها، نقاط قوت و ضعف اردوها و دهکات جانب و خواندن دیگر ویژگی‌های این کتاب است. شاید این نخستین اثر جدی در باره اردوهای جهادی باشد که تاکنون منتشر شده است.



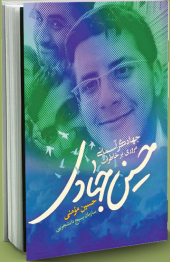
کتاب «جهادگرده» روایتی است که نویسنده ما را به اردوهای جهادی می‌برد و اتفاقات تلخ و شیرینی که رخ می‌دهد را شرح می‌دهد. در این کتاب شما گاهی به برزش آب‌آباد مشهد و گاهی به گل و آب پل‌دختر لرستان می‌روید، گاهی در اهواز کنار حاج قاسم و ابومهدی المهندس قدم می‌زنید و مستند تهیه می‌کنید و گاهی هم با رفقای شهیدش دانیال رضازاده و حسین زینالزاده به کمک مردم در کرونا می‌شتابید. در این کتاب با استفاده از QR-Code سعی شده است تا در زمان مطالعه متن، شما با عکس‌هایی زیبا به دل مناطق کمتر برخوردار بروید و خودتان را در آنجا حس کنید.



پزشکان و پرستاران عزیز فعال در صف اول مبارزه با ویروس منحوس کرونا قریب به دو سال و اندی همدوش بسیاری از مراکز درمانی کشور، شب و روز در جهادی مقدس، مشغول خدمت بودند. کتاب «آب برتقال در کربلا ۵!» حاصل ساعت‌ها گفت‌وگو و گوش‌دل سپردن به خاطرات و روایت‌های شماری از کادر درمانی بیمارستان بقیه‌الله‌الاعظم (عج) تهران است. تلخی و شیرینی، طنز و عبرت‌آموزی رگه‌های این خاطرات و روایتند که همگی با یک نخ تنسیب به هم متصل شده و دلیل آن چیزی نیست جز ایثار و از خودگذشتگی.



حسین مومنی، جهادگری از دانشجویان دانشگاه خواجه‌نصیرالدین طوسی شهر تهران بود که در دوران جوانی در راه خدمت‌رسانی به مناطق محروم آسمانی شد. از سال نوم راهنمایی بود که از طرف مدرسه به اردوی جهادی بشاگرد دعوت شد. بعد از بازگشت سادته‌تر می‌پوشید و هر وقت هدیه گرانبهایی می‌گرفت آن را نگه می‌داشت و در اردوی جهادی بعدی در مقابل چشم‌های به شوق افتاده بچه‌های بشاگردی می‌گرفت و به آنها تقدیمش می‌کرد. «حسین جهادی» روایت خاطرات دوستان و خانواده از زندگی این جهادگر دانشجو است. کتاب حسین جهادی می‌تواند راهنما و راهگسائی برای دانشجویان متعدد باشد تا در جهت پیشرفت و آبادانی کشور حرکت کنند.



شهید محمد حسین محرابی به روایت مادرش، طاهره تهامی پور کم حرف و پرکار



خیلی دیر فهمیدیم که در اردوهای جهادی چه رشادات‌ها و از خودگذشتگی‌هایی انجام می‌داد. هر وقت به اردوی جهادی می‌رفت استرس تمام وجود من را می‌گرفت. می‌پریدم مادر شما کجایی که در دسترس نیستید. جواب می‌داد به اردوی راهبان نور می‌روم. نمی‌خواست حتی ما که خانواده‌اش هستیم بدانیم که او در چند نوبت و چند شیفت به طور خستگی‌ناپذیر برای رفع محرومیت‌ها در روستاها کار و تلاش می‌کند. عمیق و طولانی نماز می‌خواند جوری که سجاده‌اش هیچ وقت جمع نمی‌شد. از اینکه سسزده به اتاق بشان برویم خجالت می‌کشید. آنقدر بی‌سرو صدا بود که بیشتر وقت‌ها متوجه نبودم در اتاقش است. گاهی که برای برداشتن وسیله‌ای به اتاقش می‌رفتم می‌دیدم در ساعتی که نزدیک به اذان هم نیست و مناسبی هم ندارد روی سجاده نشسته است. مفاتیح و صحیفه و قرآن به دست می‌گرفت. آرام نجوا می‌کرد و اشک می‌ریخت. وقتی اتفاقی او را در این حال می‌دیدم به حال خوشی که با خدای خودش داشت غیبه می‌خورد، اما او خیلی خجالت زده می‌شد و زودتر از آنکه دلش می‌خواست سجاده‌اش را جمع می‌کرد.

شهید امیر محمد اژدری به روایت پدرش، وحید اژدری مهندسی که یکجانی نشست



پسرم در ۱۳ سالگی جهادی شد و هر وقت می‌پرسیدم کجایی و چه می‌کنی و چرا نمی‌آیی به یک جمله اکتفا می‌کرد: بعدها می‌فهمید. نوجوانی بود که تجربه کردن را دوست داشت. خیلی زود با باقی‌ها می‌جوشید و برای کارهای سخت داوطلب می‌شد. در مدرسه معلمی از کمک به محرومان گرفته و داوطلب طلبیده بود امیر دست بالا برد و خیلی زود فهمید در کلاسی که در آن ۲۰ نفر نشسته‌اند فقط دست او بالا رفته است. از همین جا بود که انگار راه او از بقیه جدا شد. خصلت داوطلب شدن هم در پسرش ماندگار شد و تا آخرین روز عمر کوتاهش آن را با ویژگی دیگری تاخت نزد. بودن در جمع جهادی‌ها انرژی زیادی را مضاعف می‌کرد. کم کم با گروه‌هایی آشنا شد که از محله‌های جنوبی تهران پارافتر گذاشته بودند و برای کمک به نیازمندان راه‌های طولانی‌تری می‌رفتند. با همان سن کمی که داشت مواد غذایی بسته‌بندی می‌کرد. تهیه فهرست رسیدگی به نیازهای بعدی هم با او بود. کم کم دیدیم در کنار اراق بسته‌هایی از داروهای مختلف برای بیماران نیازمند تهیه می‌کند. گاهی اتفاقی عکس‌هایی از او می‌دیدیم که در آنها درست مثل یک کارگر ساختمانی لباس پوشیده بود و مشغول پر کردن سیمان یا حمل آجر بود. آن اوایل هر بار که به این سفرهای جهادی می‌رفت پیش خودمان می‌گفتیم این بار آخر است و پسر مهندس مان می‌آید و پای درس‌هایش می‌نشیند. درس‌های دانشکده مکانیک را پشت هم پاس می‌کرد اما از آمدن و یکجا نشستن و بی‌تفاوت شدنش به کار جهادی خبری نبود.



شهید حسین مومنی به روایت پدرش، علی مومنی این سختی‌ها را می‌کشیم که آدم بسازیم



اردوی جهادی، مدرسه خودسازی حسین بود. خیلی کم حرف بود اما حرف‌های حسابش هیچ وقت جواب نداشت. یکی از دوستانش تعریف می‌کرد: «با حسین شوخی داشتم. یک‌بار بعد از خستگی یک کار طولانی به او گفتم با ساختن این ساختمان‌های نیمه کاره محرومیت از مملکت زوده نمی‌شود. حسین لیخن زد و گفت: ساختمان را که همه می‌توانند بسازند. ما این کار را می‌کنیم و این سختی‌ها را می‌کشیم که آدم بسازیم. از دیگران می‌خواست برایش دعا کنند که مرگش شهادت باشد. می‌گفت اگر اینطور نباشد همه ما بیچاره‌ایم. هیچ وقت از کار سخت گله نمی‌کرد. خودش را خاص جلوه نمی‌داد و بی‌سرو صدا با همه زحماتی که می‌کشید در دانشگاه خواجه‌نصیر هم واحدهای دشوار مهندسی مکانیک را پاس می‌کرد. واضح‌ترین ویژگی حسین بی‌ادعا بودنش بود. کارهای سخت را بی‌سر و صدا انجام می‌داد. بعد از اینکه در یک سانحه رانندگی در مسیر روستای صعب جهادگران آسمانی العبوری به شهادت رسید، قصد داشتیم برای مراسم کلبی از تصاویر او تهیه کنیم و به زحمت ۲ یا ۳ عکس پیدا شد و آنها هم زمانی بود که او متوجه عکاس نبود و یا اینکه در یک عکس دسته جمعی دیده می‌شد. همیشه یک شعر را زمزمه می‌کرد که در مورد خودش مصداق پیدا کرد: ما سینه‌زدیم و بی‌صدا باریدند/ از هر چه که دم زدیم آنها دیدند/ ما مدعیان صف اول بودیم/ از آخر مجلس شهدا را چیدند.»

سیدمحمد حسینی حسرت سوریه بر دلش ماند



سید محمد نخستین بار در ۱۹ سالگی عازم اردوهای جهادی می‌شود و بعد از آن دیگر برای رسیدن روز اعزام بعدی لحظه شماری می‌کند. در مورد جایی که می‌خواستند بروند سؤال و جواب نمی‌کرد در نتیجه توضیح زیادی نداشت به خانواده بدهد به عنوان مثال می‌دانستند در روستاهای دورافتاده کرمان است یا مثلاً برای ساخت یک مسجد یا مدرسه به روستایی در یاسوج رفته‌اند. بار آخر که می‌رفت فقط این را می‌دانستند که عازم کرمانشاه است. دوستانش می‌گفتند در اردو در ۲ شسیت کار می‌کرد. می‌خواست خودش را برای روزهای سخت دفاع از حرم و مبارزه با تکفیری‌ها در سوریه آماده کند. سیدمحمد در سانحه تصادف در یکی از روستاهای توابع کرمانشاه و در راه خدمت به محرومان به شهادت رسید. شرکت در این اردوها برای او حکم جهاد را داشت و در آن به خودسازی می‌پرداخت. حتم دارم که با وجود پرهیز از گناه و خدمت‌هایی که داشت حالا در رکاب اهل بیت(ع) جهادگران آسمان است و راه او را جوان‌های خلف دیگر ادامه می‌دهند. با این حال پاکبان پیر محله‌شان هر شب لحظه شماری می‌کرد تا به سیدمحمد برسد. می‌دانست این بسیجی ۲۱ ساله خوش معاشرت هر قدر هم که خسته باشد به استکانی چای فوری مهمانش می‌کند و بعد تا سحر هم پای او کمر خم می‌کند به جمع کردن عکس روی زمین افتاده نامزدهای انتخاباتی و هر چیز دیگری که جماعت پر ششور چند ساعت پیش روی زمین انداخته و رفته‌اند. دوستان سیدمحمد حسینی بی‌مقدمه می‌گویند او لایق شهادت بود و به آرزویش رسید.



شهید محمدعلی شاه‌زیدی به روایت برادرش امیر رضا شاه‌زیدی جهاد او هنوز در این روستاها ادامه دارد



۱۲ ساله بودم که برادرم به شهادت رسید. به دلیل سن کمی که داشتم خاطره‌های خیلی زیادی از او ندارم. در درس‌ها کمک حال من بود. خیلی راحت به اطرافیان کمک می‌کرد. یادم هست که برای نماز جماعت مدام به مسجد می‌رفت. همه می‌آمدند اما او بعد از نماز هم در مسجد و در کنار دوستانش می‌ماند. جهاد او هنوز در این روستاها ادامه دارد. به برکت شهادت برادرم هر سال اقوام بازاری ما دست به جیب می‌شوند. بیشترشان بنگدار مواد غذایی هستند. کسی که معتمد همه ماست در این بازارها می‌چرخد و از بازاری‌ها برای کمک به پشت کوهی‌ها دعوت می‌کند. در ماه رمضان ۵ کامیون راهی این روستاها شد و این کمک‌ها بعد از شهادت برادرم هنوز هم ادامه دارد. محمدعلی در اردوی جهادی روستای پشت کوه فریدون شهر، وقتی متوجه می‌شود یکی از دوستانش در رودخانه افتاده، با وجود ترسی که از آب آن رودخانه وحشی داشت پاهایش را دراز می‌کند تا دوستش دستاویزی برای نجات پیدا کند. به این ترتیب خودش هم به آب کشیده می‌شود. کمی بعد دوستش با کمک تنه درختی به ساحل رودخانه کشیده شد و نجات پیدا کرد، اما اثری از محمدعلی نبود.



لیخنند ساختند و رفتند

مرور خاطرات جهادگرانی که در مسیر خدمت به مردم جانشان را فدا کردند